

آیا کمیته هماهنگی دچار بحران شده است ؟

خسرو نسیم پور

مقدمه

آیا کمیته هماهنگی برای ایجاد تشکل کارگري افول کرده و دچار بحران شده است ؟ به این سئوال پاسخهاي بسیار متفاوتي داده مي شود. بخشي از این پاسخها از درون کمیته هماهنگی شنیده مي شود و بخشي بیرون از آن . اما اتفاق جالبي که افتاده است و کمتر کسی به آن توجه مي کند این است که برای اولین بار يك تشکل پیش از آنکه از بیرون مورد انتقاد قرار گیرد یا حداکثر هم زمان با آن ، از درون و از سوی پایه گذاران و فعالین اصلی اش به انفعال و افول متهم شده است . تا کنون غالباً این گونه بوده است که علائم بحران تشکلهای ابتدا از بیرون مشاهده مي شده است و واکنش اولیه از درون تشکل ، ابتدا انکار و بعد توجیه بوده است و تنها در زمانی وجود بحران به رسمیت شناخته مي شده است که بحران به نقطه ي اوج آن - که معمولاً بلافاصله قبل از انشعاب یا فروپاشي است - نزدیک شده باشد .

تا آنجا که اطلاعات و تجربه محدود ما اجازه مي دهد به نظر مي رسد که نخستین بار است که علائم بحران يك تشکل نه تنها از درون مشاهده و پذیرفته شده بلکه مورد آسیب شناسي و نقد قرار گرفته است . به هر حال، صرف نظر از نتایج این نقدها و آسیب شناسي ها ، اتفاقي که افتاده است ، بسیار مبارك است . در سرزمینی که انتقادپذيري مترادف قبول شکست و عقب نشینی است ، از کنار این اتفاق به سادگی نباید گذشت. باشد که نتایج این نقدها چنان باشد که این شیرینی را - که در حال مزه کردن آن هستیم - به کام مان تلخ نکند . گرچه ديري است که کام مان به تلخي عادت کرده است . بگذریم .

آنچه که اکنون مطرح است ، پاسخ هاي متفاوت و گاه متضادي است که به این سئوال داده مي شود :

آیا کمیته هماهنگی افول کرده و دستخوش بحران شده است ؟ چرا ؟

گرچه تفکیک پاسخ هاي متفاوت به ویژه پاسخهاي آري و خیر به این سئوال کار سختي است اما به نظر مي رسد که غیر ممکن نباشد .

الف - کسانی که وجود بحران در کمیته هماهنگی را تأیید مي کنند و به این سئوال پاسخ آري مي دهند ، خوشبختانه یا متأسفانه در اکثریت هستند و در اثبات ادعای خود نظرات مهمي ارائه

می دهند که خلاصه ای از آنها را در ادامه می آوریم و بعد تاجایی که مجال و بضاعت اندک مان اجازه دهد به برخی از آنها می پردازیم .

۱- برخی ، بقایای رگه های فرقه گرایی در معدودی از فعالین کمیته هماهنگی را عامل اصلی بحران تلقی می کنند . اینان بر این باورند که عده ای علی رغم پذیرش نقدهای غیر فرقه گرا و ضد سکتی همچنان در نهان و در عمل سنگ سکت و فرقه خود را به سینه می زنند . البته در این میان هستند عناصر صادقی که فرقه گرایی چنان در پنهانی ترین لایه های درون شان رخنه و رسوب کرده است که علی رغم تمام حسن نیت و تلاش صادقانه شان ، هنوز نتوانسته اند اثر آن را بر ذهن و زبان و نگاه و رفتارشان بزدایند .

بهر حال بقایای رگه های فرقه ای - چه مغرضانه ، چه غیر مغرضانه - موجب شده است که کارگرانی که بوی گند فرقه از ما به مشامشان خورده است با بی اعتمادی و اشمئزاز از ما بگریزند . باید قبول کرد که شامه خیلی از کارگران - چه از روی تجربه تلخ و چه به طور غریزی و ناخودآگاه - بسیار تیز است ، لااقل بسیار تیز تر از حس و ذهن نورزیده ما .

۲- برخی معتقدند که در این شکل ، غیر فرقه گرایی ، خود به یک فرقه تبدیل شده است . چگونه؟! وقتی فرقه گرایی و سکت صرفاً به انگي تبدیل می شود برای طرد و تخطئه هر آن کس که احتمالاً یا از او خوششان نمی آید ، یا پا را از گلیمش درازتر کرده و بی توجه به پیشینه سکتی اش به خود جرات داده و به ساحت ما انتقاد کرده و یا از روی عادت و رسوب یافتگی رگه های سکتی در لایه های درونش ، هنوز موفق به گسستن قطعی پیوندهایش بازندگی سکتی اش نشده و در حال گذار و تحول است و فقط باید کمی به او فرصت داد ، اما به جای آن که به او فرصت دهیم تا صدایش در آمد پیشینه سکتی اش را به رخ او می کشیم و آن را تبدیل به چماقی کرده و یکسره می کوبیم توی سرش . آیا اینها خود نشانه هایی از نوعی فرقه گرایی نیست؟ همین نیز مانع از پیوند با برخی فعالین کارگری می شود که به باور ما فرقه گرا هستند .

پرسش این است که تکلیف این آدمها چیست؟ آیا می توانیم بگوییم که سرنوشت آنان به ما مربوط نیست؟ اگر فرقه گرایی را یکی از تجلیات از خود بیگانگی می دانیم و هدف نهایی از لغو کار مزدی را از خود بیگانگی زدایی از همه انسانها - نه فقط طبقه

کارگر - می دانیم ، در این صورت ، این انسانها که اتفاقاً نزدیک ترین آدمها به ما هستند را می توانیم از فتشیم زدایی مستثنی کنیم ؟ اگر واقعا باور داریم که انسانها نه با تئوری صرف بلکه در فرآیند عمل آگاهانه ، تغییر و تحول می یابند و شناخت و آگاهی را نه محصول اندیشه ورزی صرف ، که محصول پراتیک می دانیم ، در این صورت انسان فرقه گرا جز در پویش مبارزات عملی جنبش زنده کارگری ، در کجا ممکن است بتواند درد خود را چاره کند ؟ او در فرار از فرقه اش به قلعه غیر فرقه ای تان پناه آورده است ، با وجود اینکه هنوز فرقه ای است اما خود را متعلق به اینجا و اینجا را متعلق به خود می داند . تکلیف شما با او چیست؟ آیا می توانید با نشان دادن سند شش دانگ قلعه غیر فرقه ای تان که به نام شما ثبت شده است از ورود آن موجود غیر خودی جلوگیری کنید ؟ آیا می توانید به او بگویید گورش را گم کند ، برود و قلعه خودش را بنا کند ؟ او برای آنکه دقیقاً همین کار را نکند به اینجا آمده است ، او جز با کمک فعالین جنبش کارگری ، جز با تنفس در فضای این جنبش نمی تواند بر وسوسه های فرقه ای اش غلبه کند . به نظر من یکی از وظایف فعالین رویکرد جنبش ، کمک به آنانی است که انگیزه هر چه دورتر رفتن از فرقه های شان را دارند . اما به جای آن ما چه می کنیم ؟ ما معمولاً با شانه بالا انداختن های متفرعانه و لاقیدانه از خود سلب هر گونه وظیفه و مسئولیتی کرده و آنان را سرخورده و مایوس و جریمه دار شده به امان خدا رها می کنیم تا بیش از پیش به ورطه فرقه های شان رانده شوند ، و آنانی که می مانند را هم ناگزیر از پنهان کاری و تقیه می کنیم .

شاید هم توقع داریم که بیماران سکتی بلافاصله پس از نوشیدن نوشیدارو های نظری ما ناگهان چشم شان بر جمال دنیای جدیدی گشوده شود و با جست و خیزهای شوق آمیز فریاد برآورند : یافتم ، یافتم و به سجده در برابر معبد معجزه گرمان بیفتند .

حتی بعضی از ما کار را به جایی رسانده ایم که برای متقاضیان عضویت چیزی شبیه قرنطینه پیشنهاد می کنیم تا به آن وسیله قبل از ورودشان به تشکل از پالوده شدن شان به ویروس های سکتی اطمینان کامل حاصل شود و احتمالاً قرار است در این قرنطینه نیز - زیر نظر کارشناسان ما - فقط به آنان نوشیداروهای آنی سکتی خورانده شود .

منتقدین که معتقدند یک چنین غیرفرقه گرایی خود نوعی فرقه است بر این باورند که اولاً تشکل کارگری به ویژه

تشکل کارگری جنبشی ، حزب و سازمان نیست که تنها به پایه گذاران و اعضای آن تعلق داشته باشد و سند شش دانگش را به اسم آنان ثبت کرده باشند ، بلکه تشکلی است که از دل رویکردی بیرون آمده است که این رویکرد در جنبش کارگری جریانی قوی و واقعی را نمایندگی می کند و به اصطلاح پایش روی زمین سفت این جنبش است . بنابراین چنین تشکلی فقط و فقط به طبقه کارگر تعلق دارد و هیچ کس حق ندارد به نیابت از این طبقه برای ورود به جنبش کارگری هیچگونه قرنطینه ای تعبیه یا پیش بینی کند . اگر غیر از این بود فرقه گراهایی که بعداً بسیاری از آنان به رهبران بزرگ جنبش کارگری تبدیل شدند هرگز موفق به ورود در جنبش کارگری نمی شدند . شاید بد نباشد گاهی به یاد بیاوریم که ما خود نیز زمانی نه چندان دور فرقه گراهای دو آتشف و سینه چاکی بوده ایم .

دوماً برای پیراستن حشو و زوائد سکتی چه جایی بهتر و مؤثرتر از خود جنبش کارگری ؟ این جنبش مانند رودخانه ای است که نمی توان مانع از پریدن هیچ کس به درون آن شد . حالا یکی شیرجه می زند ، یکی با احتیاط به درون آن می رود اما آنچه مسلم است این خود رودخانه است که در مسیر حرکت خود و با عبور از تند پیچ هایش تکلیف همه را روشن می کند ، یکی را به سنگ و صخره ها می کوبد ، یکی را به گل و لای فرو می کند ، یکی را به کرانه می راند و در نهایت شناگران چابکش را با خود می برد .

اما سؤالی که بلافاصله در برابر این تشبیه شبه آنارشیستی از تشکل کارگری و دیگر تشبیهات مطرح است این است که در این صورت اولاً چه نیازی به تشکل هست ؟ خوب ، همه می روند و مستقیماً می دهند درون رودخانه جنبش کارگری . دوماً ، در صورت نیاز به تشکل ، آیا آکندن آن از سکت باعث نمی شود که تشکل به همان چیزی تبدیل شود که خود را دقیقاً در تمایز و تقابل با آن تعریف کرده است ؟ آیا همان اتفاقی نمی افتد که پیش از این در ارتباط با بقایای رگه های سکتی و فرقه ای گفتیم ؟ آیا توقع داریم کارگران با دیدن آن همه دم خروس باز هم قسم هایمان را باور کنند ؟

در اینجا ما با تناقضی مواجه هستیم که عجالتاً بحث درباره راه های برون رفت از آن را به بعد موکول می کنیم و فعلاً به طرح آن اکتفا می کنیم . به طور خلاصه از یک سو باید به شدت پرهیزیم از اینکه خود غیرفرقه گرایی به فرقه تبدیل شود و از سوی دیگر همین پرهیز ما را با احتمال خطر آکنده شدن تشکل از فرقه گراها مواجه می کند .

۳- برخی نیز معتقدند علت اصلی بحران در کمیته هماهنگی پاره ای ابهامات و سایه روشن های نظری است . مثلاً تعریفی که از تشکل مستقل و سراسری ارائه شده است عاری از ابهام نیست . این که آیا قرار است این تشکل چه کارکردی داشته باشد ؟ آیا دارای ماهیتی انقلابی است و بناست توده های کارگری را برای براندازی سرمایه داری متشکل و رهبری کند ؟ و یا صرفاً ظرفی است برای مبارزات روزمره حول مطالبات اقتصادی طبقه کارگر و یا تلفیقی از این دو ؛ که در این صورت آیا قرار است به یک حزب - البته با پویش از پایین - فرا روید و یا با ساختاری شورایی و دمکراتیک و غیر سانترالیستی ، تلفیقی از فعالیتهای علی ، غیر علی ، اقتصادی و سیاسی را پیش برد ؟ کیفیت و چند و چون همین تلفیق فعالیتهای علی و غیر علی و اساساً ضروری یا غیر ضروری بودن هرگونه فعالیت غیر علی و یا کیفیت تلفیق فعالیتهای اقتصادی و سیاسی ، یا اساساً انفکاک ناپذیر بودن این فعالیتهای مسائلی هستند که نمی توان بی پاسخ گذاشت . همچنین مواضع و نقدهایی درباره تاریخ جنبش کارگری و چپ ایران و جهان ، یا جایگاه اقتصاد کاپیتالیستی ایران در اقتصاد جهانی ، هم چنین شرایط پس از فروپاشی بلوک "سوسیالیستی" و سرنوشت نخله های مختلف چپ و بسیاری مسائل دیگر از جمله چالش های نظری است که به باور خیلی ها یک تشکل کارگری خواه ناخواه با آنها مواجه و ناگزیر از پاسخ گویی به آنهاست . این عده معتقدند که وقتی نوبت به عمل در مقیاس وسیع برسد تحلیل ها و تئوری های نادرست که ناشی از کم سوادی و کم عمقی نظری است به وقت عمل بی رحمانه انتقام می گیرند ، به قول معروف : وقتی تشنه شدیم دیگر برای حفر چاه خیلی دیر است .

اما هستند فعالینی که معتقدند بسیاری از این مسائل نه تنها فعلاً ربطی به یک تشکل کارگری ندارد بلکه دقیقاً درگیر کردن فعالین یک تشکل کارگری با این مسائل است که تشکل را دچار بحران می کند ، نه ابهامات نظری حول این مسائل . ضمن آن که شفافیت نظری در بعضی زمینه ها ، در شرایط فعلی ، اگر نگوییم امری است ناممکن ، لااقل کاری است بسیار دشوار و توقعی است ناجا . در عین حال هیچکس نسبت به وظایف یک فعال کارگری به اندازه خود آن فعال کارگری آگاه نیست و موکول کردن انجام این وظایف به پس از رفع ابهامات نظری چیزی نیست جز توجیه انفعال و بی عملی . اما بی اعتنائی غرور آمیز به مباحث نظری و روشنفکرانه دانستن همه این مباحث نیز چیزی نیست جز توجیه بی سوادی و تنبلی فکری . بنابراین اگر چه

نمی توان همه عوامل - بویژه عوامل نظری - را از پیش محاسبه کرد ، اما تمام عوامل قابل محاسبه باید به حساب آید ، اما نه آن چنان که از شدت جستجوی راه حل از پا در بیاییم و مصداق همان جان زیبایی شویم که هگل آن را محکوم می کند به این که " آن چنان نگران سرچشمه گرفتن اعمالش از عالی ترین انگیزه ها است که جرأت انجام عمل نمی کند . "

به هر حال این درست است که به اعتقاد ما و بر اساس روش شناسی پایه ای ما حرکت از عمل به اندیشه است ، اما نه عمل و نه اندیشه ، هیچ یک را نمی توانیم به طور مطلق به بعد از دیگری موقوف کنیم . تویی یک اعتصاب هم می توان به همه این چیزها فکر کرد ، خیلی بهتر و واقع بینانه تر از هنگامی که کنج کتابخانه ای کز کرده ایم .

۴- عده ای معتقدند که پاره ای ایرادات و ابهامات اساسنامه ای و برنامه ای علت بحران است . مثلا تاکید بر عضو گیری در اساسنامه ، یک تشکل را علی رغم هر ادعایی که داشته باشد تبدیل به سکت می کند . از یاد نباید برد که مهمترین نقد ما بر جریانات فرقه ای این است که با به عضویت در آوردن رهبران ، فعالین و پیشروان کارگری ، ضمن آنکه آنان را از جنبش کارگری جدا می کنند - جایی که در واقع محیط طبیعی زندگی ، کار و فعالیت شان است - و با این کار آنان را تبدیل به عناصر غیرمؤثر ، گیج و سردرگم می کنند ؛ در عین حال ، جنبش کارگری را نیز از رهبران ؛ فعالین و سازمان دهنده گانش محروم می کنند . و این دقیقا همان کاری است که ما با کمک اساسنامه مان در حال انجام آن هستیم .

به باور آنها این که گفته شود ما تشکل کارگری هستیم ، اما آنان جریانات سیاسی غیر کارگری هستند ، تفاوتی در ماهیت قضیه نکرده و دراتفاقی که می افتد و نتایجی که به باور می آورد تفاوتی ایجاد نمی کند . به عبارت دیگر هر دو عملکرد و خط مشی - علی رغم تمام تفاوت هایشان - به نتیجه مشابهی منتهی می شوند و آن نتیجه چیزی نیست جزاخته و سترون کردن جنبش کاری . اما

سؤالی که مطرح می شود این است که تشکل کارگری فاقد عضو کارگری به چه دردی می خورد ؟ آیا نتیجه منطقی این نقد ما را به همان تشبیه شبه آنارشیستی نمی رساند که می گوید جنبش کارگری مانند رودخانه ای است که همه می توانند بی واسطه بپرند تویش؟ اگر چنین نیست پس ساز و کار ما

برای سازماندهی و متشکل کردن جنبش کارگری ، به ویژه فعالین آن چیست ؟

۵- عده ای معتقدند سنگینی بار مسئولیت ناشی از مجموعه خطاهای تاکنونی چپ غیر کارگری ، خواه ناخواه بر دوش ما سنگینی می کند و ما هر چه خود را به در و دیوار بزنیم ، هر چه طفره و تقلا کنیم ، هر چه در گفتار و کردار خود را از آن چپ متمایز و بری نشان دهیم و حتی خود را جدی ترین ، پی گیرترین و کارگری ترین منتقد آن چپ معرفی کنیم ، بازهم ما را از داغ چپ غیر کارگری که بر پشت و جبین مان خورده است گریزی نیست .

کافی است در جایی از اساسنامه ، برنامه و ادبیات مان اسمی از ضد سرمایه داری ، استثمار، تضاد طبقاتی و ... ببریم آنگاه بلافاصله از نظر مخاطبان همان چیزی جلوه می کنیم که این همه زور زده ایم تا خود را در تقابل و تمایز با آن تعریف کنیم . نباید توقع داشته باشیم که به صرف ادعای ما دائر بر قرائت متفاوت و حتی متضادمان از این واژه ها ، همه حرف مان را باور کنند . کم نبوده و نیستند افراد یا جریاناتی که همین ادعا را می کنند اما طبقه کارگر کمترین توهمی به آنان پیدا نکرده و آنان را به عنوان جریانی کارگری نپذیرفته و هرگز هم نمی پذیرد .

۶- عدم پیوند طبیعی و ارتباط زنده با بدنه جنبش کارگری و عملی نکردن رویکرد جنبشی - علی رغم ادعای نمایندگی آن از سوی ما - یکی دیگر از علت‌هایی است که در پاسخ به این سؤال طرح می شود . در واقع ایراد نه از کمیته هماهنگی ، اساسنامه ، برنامه و مبانی نظری و ترکیب اعضای آن ، بلکه ایراد از فعالین آن است که به دلایل گوناگون هیچگونه فعالیت عملی نداشته اند . به عبارت دیگر تمام آنچه این تشکل می گوید درست است اما در پراتیک کردن آنچه به درستی می گوید ، درمانده است .

گفتن این حرف که سرکوب اجازه و مجال پراتیک کردن آنچه به درستی می گوئیم را نمی دهد کافی نیست . در اینجا فراموش می کنیم که " رویکرد جنبشی " نه اختراع ما که در واقع ابتکار استراتژیکی است از سوی طبقه کارگر ، ابتکاری که اتفاقاً برای شرایط سرکوب ابداع شده است . در واقع چیزی را که خود زندگی در شرایط سخت به آنان پیشنهاد کرده است را به کار می بندند . زیرا خطر نه تنها تحرك که فراست توده ها را نیز بر می انگیزد .

اما ما چه کرده ایم؟ ما فقط مشاهده گر جنبشی بوده ایم که چندی است از لبه های خود لبریز شده است. ما در بهترین حالت کاشف چیزی هستیم که مبتکر و خالق واقعی آن شاید کمتر از ما نسبت به آن آگاه است. آن هم دقیقا در شرایطی که گریز از جنبش کارگری به گریز به جنبش کارگری تبدیل شده است.

برخی حتی به کاربردن لفظ "ما" و "آنها" (آنها یعنی طبقه کارگر) را ناشی از بقایای رگه های غیر کارگری می دانند که اگر خوش بینانه نگاه کنیم ممکن است ناشی از عادت باشد، عادت به زندگی در حال و هوای دنیای غیر کارگری. در واقع اگر این شکل را جزئی از کلیت جنبش کارگری می دانیم (گریز جزء سازمان یافته و متشکل آن) پس در این صورت گفتن اینکه "ما" پیوند طبیعی و ارتباط زنده با بدنه "جنبش کارگری" نداریم و نتوانسته ایم رویکرد جنبشی که خالق واقعی آن خود همین جنبش است را پراتیک کنیم چه معنی می تواند داشته باشد؟ چه معنی جز اینکه "ما" چیزی هستیم جدا از "طبقه کارگر"؟ نتیجه منطقی این حرف می شود همان مشی پیش آهنگی که مدافعانش ادعا دارند حامل واقعی آگاهی طبقاتی هستند و رسالت تاریخی شان این است که این آگاهی را از بیرون به درون طبقه کارگر پمپاژ کنند.

بیچاره طبقه کارگر که در معرض پمپاژ دو سویه است، یک عده ارزش اضافی را از درونش به بیرون پمپاژ می کنند، یک عده آگاهی را از بیرون به درونش.

۷- عده ای نیز معتقدند بین میزان نفوذ و قدرت ما با ضعف سازمانی و امکانات بالفعل مان تناقض وجود دارد. به عبارت دیگر، ما جنبش بالقوه یک نیروی اجتماعی ای را نمایندگی می کنیم که بسیار عظیم است، عظیم تر از حد و اندازه ظرفیت اسمی تشکیلاتی مان. و همین عدم تناسب واقعی ما را دچار بحران نموده است. معنی دیگر این حرف این می تواند آن باشد که توان نظری ما خیلی بیش از توان مادی ماست.

مثلا شما شاید بتوانید به لحاظ تئوریک ثابت کنید که می توانید دریای خزر را بوسیله کانال به خلیج فارس وصل کنید اما نتوانید آن را عملی کنید. من می توانم بر اساس خوانده هایم توضیح دهم یک لکوموتیو را چگونه هدایت می کنند، اما توی اتاقل لکوموتیوران که بروم نتوانم آنچه که توضیح داده ام عملی کنم.

خلاصه به قول معروف لقمه ای گنده تر از دهان مان برداشته ایم. اگر این حرف را بپذیریم در آن صورت ناگزیریم یا دهانمان را به اندازه لقمه گشاد کنیم یا لقمه ای اندازه دهانمان برداریم. در غیر این صورت هم

دهان و هم لقمه را از دست می دهیم . یا نمایندگی بخش کوچتری از این جنبش راعهده دار شویم و یا اینکه به علت بضاعت نظری بالایی که فعلاً داریم و دیگر نمی توانیم نداشته باشیم ، پس توان مادی مان را به تناسب توان نظری مان گسترش دهیم .

اما نکته ای که در اینجا به آن توجه نمی شود این است که اتفاقاً مبارزه فقط از طریق همین تناقضات و چنین بی تناسبی های تکان دهنده ای راه خود را می گشاید . حقیقت آن است که درست به همین دلیل است که ما می گوئیم و این همه بر آن تأکید می کنیم که نمی توان و نباید حرکت جنبش کارگری را در چارچوبهای بی انعطاف ، قرار دادی ، بوروکراتیک و از پیش تعیین شده احزاب یا قید و بند های فرساینده دمکراسی های صوری گنجانند .

کمیتة هماهنگی به تناسب توان مادی خود بخش بسیار کوچکی از آن نیروی اجتماعی عظیمی را سازمان دهی کرده است که نمایندگی می کند . قرار نیست که ضرورتاً یک شکل کارگری تمام کلیت نیروی اجتماعی ای را که نمایندگی می کند ، در دورن خود سازماندهی و متشکل کرده و به عضویت خود درآورد ؛ این کار نه ممکن است و نه مطلوب . بنابراین کمیت اعضای کمیتة هماهنگی نه به معنی فقدان ما به ازای اجتماعی آن است و نه به معنی وجود تناقض .

۸- انفعال و ترس ناشی از اخراج و بیکاری و نیز مشاهده زندگی رقت بار رفقای بیکاری که برای تأمین ابتدایی ترین نیازهای زن و بچه شان به هر کاری با حداقل دستمزد تن می دهند، باعث کاهش چشم گیر فعالیتهای اعتراضی کارگران شده و بالطبع کارگران در این شرایط رغبت بسیار کمتری نسبت به متشکل شدن نشان می دهند . این امر در کنار فقدان چشم انداز روشن زندگی که ناشی از بیکارسازی گسترده و تعطیلی پی در پی کارخانه هاست - که خود معلول تشدید سیاست های نئولیبرالیستی است - امر ایجاد تشکل را تا مرز غیر ممکن رسانده است . تجارب روزمره فعالین کارگری - علی رغم تمام کوشش های پی گیرانه اشان - گواهی است بر این ادعا .

بدیهی است این مسائل و مسائلی از این قبیل در راه ایجاد تشکل سراسری موانع مهمی ایجاد می نماید و چه بسا همین مسائل یک تشکل کارگری را دچار بحران و حتی فروپاشی نماید . اما نباید فراموش کرد که هیچ گاه در جنبش کارگری ایجاد تشکل ها تابعی از وضعیت آمار اشتغال و میزان تولید نبوده و هرگز به تبع نوسانات بازار کار در استراتژی ایجاد تشکل های سراسری دست برده نشده

است . از این گذشته ایجاد تشکل سراسری کارگری تنها صرفاً دغدغه سازماندهی کارگران شاغل نبوده ، بلکه اتفاقاً چنین تشکلهایی خیلی بیشتر مستعد متشکل نمودن و سازمان دهی جنبش بیکاران هستند .

۹- به باور خیلی ها علت اصلی ایجاد بحران در کمیته هماهنگی و دیگر تشکلهای کارگری ، بحران ساختاری سرمایه داری جهانی به طور اعم و سرمایه داری ایران به طور اخص می باشد . به باور آنان تشکلهای کارگری ناتوان از پاسخگویی به چالش هایی هستند که این بحران به شکل گریز ناپذیری در برابر بسیاری از آنان قرار داده است .

امروزه دیگر کمتر فعال رادیکال کارگری پیدا می شود که نسبت به خیال پردازیهای خوش باورانه دائر بر توسعه اقتصادی سرمایه داری ایران کمترین توهمی داشته باشد . اکنون دیگر برای بسیاری از فعالین کارگری کمترین تردیدی نسبت به نقش و جایگاه اقتصاد کاپیتالیستی ایران در مجموعه سرمایه داری جهانی وجود ندارد . این نقش که همان استخراج حداکثر ارزش اضافی از نیروی کار ارزان و مطیع است ، وجود حاکمیت های سرکوب گری را اقتضا می نماید تا بتوانند این فرایند تحمیلی را با سرکوب هر شکل و نوعی از جنبش کارگری تضمین نمایند . بنابراین ظاهراً به نظر می رسد در چنین شرایطی عزیمت از مبارزات روزمره جنبش کارگری - که حـول مطالبات اقتصادی مشخص شـکل می گیرند - با چنین نقشی که به سرمایه داری ایران تحمیل شده است کاملاً متناقض است .

پذیرش ابتدایی ترین خواست توده های کارگر- که همان افزایش دستمزد و حق ایجاد تشکل می باشد - بلافاصله ابتدایی ترین کارکرد این دولتهای غیر دمکراتیک و سرکوبگر که همان استثمار نیروی کار ارزان می باشد را نقض می کند . در نتیجه نه تنها بحث تلفیق فعالیت های اقتصادی و سیاسی و عزیمت از مطالبات مشخص که تشکل های رادیکال چپ کارگری ، رویکرد جنبشی خود را بر آن بنا کرده اند با مانعی به نام ناممکن مواجه هستند بلکه در عین حال حتی اشکال مسالمت آمیز جنبش کارگری که در تشکل های راست رفرمیستی مانند سندیکا و اتحادیه متجلی می شوند نیز تبدیل به توهماتی می شوند که تنها در رویاهای شیرین می توان تصورشان کرد .

بنابراین برای تشکل های بی افق شده راست جنبش کارگری تنها چیزی که باقی می ماند ، تحمل و انطباق خود با وضع موجود است و برای تشکلهای رادیکال چپ کارگری تنها چیزی که باقی می ماند، نفی مطلق وضع

موجود، که همان لغو کار مزدی است. در نتیجه، بحث عزیمت از سطح خواسته های مشخص به سوی سطوح مطالبات حداکثری که رویکرد جنبشی استراتژی خود را بر آن بنا کرده است، خودبخود منتفی می شود و این همان چالش اجتناب ناپذیری است که شکل های کارگری - که این رویکرد را نمایندگی می کنند - را دست خوش تناقض و بحران می کند، مگر آنکه این شکل ها خود را از قید غیر قابل تحقق خواسته های مشخص رها ندهد و تمام نیروی خود را در استراتژی رادیکال لغو کار مزدی متمرکز نمایند.

گرچه این تحلیل درباره جایگاه اقتصاد ایران تا حدود زیادی درست است اما نتیجه گیری ای که در ارتباط با جنبش کارگری از آن می شود، ظاهراً بر این فرض مبتنی است که گویا همه چیز تابع اراده سرمایه داری و قانونمندی های آهنگین آن است و رسالت فعالین شکل های کارگری صرفاً شناخت این قانونمندیها و انطباق مکانیکی و انفعالی خود با این قانونمندی هاست. قانونمندی هایی که ظاهراً ابدی، تغییر ناپذیر و جبری هستند. با پذیرش این تحلیل در واقع جنبش کارگری به عرض و تابعی از قانونمندیهای جبری سرمایه داری تبدیل می گردد. در حالی که ما به جنبش کارگری به عنوان عامل و فاعل واقعی تاریخ و سوژه آفریننده جامعه باور داریم. همین باور به طبقه کارگر بعنوان عامل و فاعل تاریخ است که "تناقض" بین استراتژی مبارزه برای لغو کار مزدی و عزیمت از خواسته های روزمره طبقه کارگر را منتفی می کند. به عبارت دیگر، شکل کارگری می تواند از مطالبات بالفعل و روزمره کارگران عزیمت کند بدون اینکه مجبور باشد دورنما و افق لغو کارمزدی را نادیده بگیرد. به این معناست که شکل سراسری و ضد سرمایه داری طبقه کارگر مبارزه کارگران برای خواسته های روزمره را به سطح مبارزه برای برچیدن بساط سرمایه داری ارتقاء می دهد.

نتیجه دیگری که از قبول این تحلیل گرفته می شود این است که توگویی دولت های سرمایه داری تا کنون در برابر خواسته های مشخص کارگران همیشه بی هیچ مقاومتی تسلیم بوده اند و اکنون ناگهان دریافته اند که باید در برابر این خواسته های مشخص مقاومت نمایند. در حالی که تاریخ جنبش کارگری جهان مجموعه ای از مبارزات حول مطالبات مشخص می باشد و همیشه هم با مقاومت سرکوبگرانه دولتهای بورژوازی مواجه بوده اند. از جنبش هشت ساعت کار در روز تا کنون جنبش کارگری همواره با سرکوب خشن و بیرحمانه مواجه بوده است اما هیچ گاه حتی در اوج بحران های اقتصادی - که حتی گاه در

برخی کشورهای پیش رفته باعث تعطیلی نیمی از اقتصاد می گردید - جنبش کارگری حول مطالبات مشخص نه به طور مطلق تعطیل گردید و نه امید به تداوم مبارزه جای خود را به یأس و واماندگی یا روی آوردی به چپ روی و افراطی گری و مبارزه انتزاعی با سرمایه داری داد ، گر چه کم نبودند کسانی که چنین کردند .

البته این هرگز به این معنی نیست که شکل کارگری ، در هر شرایطی به هیچ وجه نباید به اصطلاح آب توی دلش تکان بخورد و مثلاً باید در رویارویی با تبعات ناشی از بحران های اقتصادی یا هر متغیر اجتماعی دیگری بی انعطاف و سخت از مواضع اصولی اش دفاع کند . مسلماً چنین درکی بر اساس قداستی اسطوره گرایانه از شکل است که هیچ ربطی به طبقه کارگر و جنبش او ندارد . بی تردید، پویایی و خلاقیت ملهم از دیالکتیک مبارزه در چنین شرایطی ، بازنگری در برخی از اشکال مبارزه و ابداع اشکال جدید و پیچیده تری از مبارزه را اجتناب ناپذیر کرده و می کند و مسلماً ما نیز ، با توجه به خود ویژگی ساختار اقتصاد کاپیتالیستی ایران ، از این قائده مستثنی نیستیم (ساختاری که معلول تحمیل سیستماتیک نقش استثمار مضاعف نیروی کار ارزان است) ساختاری که ما را از ابداع شکلهای پیچیده تر و پویاتری از مبارزه ناگزیر می کند ، شکل هایی که ما را در برابر پیچیده گی های فزاینده شرایط موجود یاری دهد .

اما نکته ای که با تکرار آن می خواهیم بر آن دوباره تاکید کنیم این است که در واقع مبتکر و خالق واقعی این سبک کار جدید در جنبش کارگری که بر آن نام رویکرد جنبشی گذاشته شده است هیچ کس نیست جز همان سوژه واقعی آفریننده تاریخ و جامعه یعنی خود طبقه کارگر و ما فعالین نظری - عملی جنبش در بهترین حالت صرفاً آنچه او خلق کرده است را کشف و تبیین می نمائیم . در نتیجه باور بنیادی و پایه ای مان که همان اصل " حرکت از عمل به تئوری " است ما را وا می دارد که از صدور بخشنامه های خود سرانه و قیم مابانه تئوریک پرهیز کنیم . ما را وا می دارد که به پویش خلاقانه ، دیالکتیکی و خودجوش درون جنبش کارگری بی اعتنا نباشیم و با نتیجه گیری های گمراه کننده ای که از واقعیت های انکار ناپذیر موجود می کنیم ، از القاء پیش فرض های غیر مسئولانه اجتناب کنیم .

ب- تعداد کسانی که به این سؤال که آیا کمیته هماهنگی دچار بحران شده است؟ پاسخ منفی می دهند،

بسیار کم هستند. اما نکات نسبتاً مهمی در دلایل شان در دادن پاسخ منفی به این سؤال وجود دارد که نمی توان از ذکر آنها بسادگی چشم پوشید. البته آنان بسیاری از انتقادات معتقدان به بحران در کمیته هماهنگی را می پذیرند، اما ضمن قبول آنها معتقد به وجود بحران نیستند.

۱- عده ای از اینان معتقدند که شروع هر کاری - به ویژه کارهای جمعی - با شور و شغف توأم با صرف انرژی سنگین و مضاعف همراه است و بسیار طبیعی است که در ادامه کار انرژی ها کاهش یافته و علائم خستگی بروز یابد و این به هیچ وجه به معنی کاهش انگیزه نیست. این شاید به معنی آن باشد که از انرژی و نیروهایمان استفاده بهینه و سامان مند نکرده ایم. به قول معروف: ره روآن نیست که گه تند و گهی خسته رود، ره رو آن است که آهسته و پیوسته رود.

شما وقتی همراه با یک گروه به کوه می روید، معمولاً در شروع حرکت شور و انرژی زیادی از خود بروز می دهید، ولی هر چه بالاتر می روید و هر چه به هدف که همان فتح قلعه است نزدیک تر می شوید از شور و انرژی تان کاسته می شود. آیا کاهش شور و انرژی به معنی آن است که راه را اشتباه آمده اید؟ به باور اینان کاهش وجد و انرژی اولیه می تواند به معنی بحران نباشد.

مسئله دیگر آن است که فعالیت در جنبش کارگری بر خلاف دیگر جنبش های سیاسی غیر کارگری عاری از قهرمان بازی و هیجان های کاذب و التهابات ماجرا جویانه و آرتیست بازی های رمانتیک است. فعالیت در جنبش کارگری توأم با صبر و شکیبایی فرساینده و گاه ملال آور است. زیرا کارگران با کوچکترین علامت خستگی یا کاهش انرژی تسلیم احساسات عارضی نمی شوند. تشکل کارگری مانند حزب و سازمان ترورزن نیست، تشکل کارگری به دلیل ساختار شورایی اش چرخ و دنده هایش سنگین اند. تشکل کارگری ممکن است حتی گاهی خود را عقب بکشد؛ چه باک، گاهی برای آنکه بتوانیم جهش کنیم لازم است که چند گام به عقب برداریم. یا حتی لازم است که چندی بی حرکت بمانیم. شیر نیز قبل از جهش تا آنجا که بتواند خود را عقب می کشد و بی حرکت می ماند.

تشکل کارگری عاری از جلف بازی های سیاسی سوپر مدرنیستی است، شلنگ تخته نمی اندازد، مانند برخی گروه های سیاسی نیست که هر جا خر داغ کنند، از آن بوی کباب انقلاب به دماغش می خورد. هر جا که بوی شلوغ بازی بیاید دست پاچه شود و با کله بپرد

توي معرکه . تشکل کارگري مانند خود کارگر است ، نه احساساتي مي شود و نه مأيوس . اتفاقاً مهم ترين تمايز راديکاليسم کارگري از راديکاليسم انقلابي غير کارگري در همین وقار واقع بينانه انقلابي اوست .

۲- عده اي نيز معتقدند که هر تشکل کارگري مانند بذري است که در دل خاک جنبش کارگري کشت مي شود و همان گونه که يك بذر تا زماني که سر از دل خاک بيرون زند ، رشد و نمو کند و حاصل دهد ، مدت زماني طول مي کشد ، يك تشکل کارگري نيز تا زماني که از دل خاک جنبش بيرون زده و حاصل آن که تشکل سراسري است را عرضه کند ، زمان مي برد و ماجز آن که به تسريع رشد و نمو آن کمک کنيم کار ديگري نمي توانيم بکنيم . ما نه بايد حوصله و شکیبائي کارگري مان را از دست داده و خسته و مأيوس شويم و نه آن که با کشيدن آن نهال ، با زور از دل خاک ، آن را از سوخت و ساز زندگي طبيعي اش جدا کنيم .

هر دو اين واکنش ها با روح ديالکتیکی جنبش کارگري در تقابل است . اين واکنش ها جنبش کارگري را به همان سرنوشت تراژيکی دچار مي کند که تا کنون به آن دچار بوده است و ما مثلاً خواسته ايم که از آن نجاتش دهيم . سرخوردگي و واماندگي هاي غم آلود به اندازه چپ روي هاي افراطي معلول يأس ناشي از ناشکیبائي است . رهبران کارگري فارغ از قيود رهبران سياسي تن به ملاحظه کاري هاي مصلحت جويانه سياسي نمي دهند . مانند آن رهبران سياسي چپ گراي پوپوليست نيستند که هميشه موضع گيري هاي خود را با نزديک ترين باد سنج تنظيم مي کنند ، يك روز انقلابي دو آتشفشان روز ديگر رفرميست سر به زير .

براي يك فعال و رهبر کارگري دغدغه اي جز زندگي فلاکت بار توده هاي کارگر و تلاش صبورانه براي کاستن از اين رنج ها وجود ندارد . آنها مانند سياسي کارهاي نيستند که تمام عمر خود را در کريدورهاي هميشه هاي جور واجور ، کتاب فروشي ها و محافل ميانه حال ، بي رمق و خلسه آلود روشنفکري مي گذرانند . آنان - گر چه به سفارش طبقه کارگر - گاهي از رفتن به اين جور جاها پرهيز نمي کنند اما عمر خود را آنجايي مي گذرانند که کارگر و زندگي و خانواده اش يك واقعيت عيني است ، نه يك پديده ي انتزاعي . همان جايي که بذر تشکل کارگري جز در آنجا نمي تواند برويد .

بنابراين از نظر طبقه کارگر فعال کارگري واقعي کسي است که هيچگاه از انتظار صبورانه رشد آن بذر نه خسته مي شود ، نه حوصله اش سر مي رود ، نه بي قرار

و آشفته سر به دیوار می کوبد ، نه به زمین و زمان فحش می دهد و نه کسی است که در نهایت از خیرش بگذرد و بی راهه اش را بگیرد و برود . او کسی است که در عین حال از کشانده شدن به نبردی نارس می پرهیزد ، اما در وقت نبرد از حذر نیز می پرهیزد . زندگی به طبقه کارگر و فعال او آموخته است که قدرت در مبارزه انبار می شود ، نه در طفره روی منفعلانه از مبارزه یا فرار منفعلانه پیش رس به سوی مبارزه .

۳- برخی هم رویکردی را که کمیته هماهنگی فعلاً بیش از همه آن را نمایندگی می کند به سنگ نتراشیده - نخراشیده ای تشبیه می کنند که گر چه از دل کوه جنبش کارگری کنده شده ، اما فعالین نظری - عملی کارگری دوباره آن را به درون جنبش کارگری پرتاب کرده اند تا بوسیله خود کارگران و در کوران مبارزه تراشیده و صیقل داده شود . تا در نهایت بر اساس آن چه از واقعیت مبارزه و نیاز زندگی اقتباس کرده اند آن را شکل دهند ؛ شکلی که به باور بسیاری از فعالین کارگری در چیزی جز شوراهای کارگری نمی تواند متبلور شود .

اما به هر حال صرف نظر از شکل نهایی آن ، آنچه بیش از این اهمیت دارد ، خود فرآیند این شکل گیری است ، که در آن کارگران در کوران مبارزات روزمره خود ، ضمن کسب تجربه و آگاهی و ضمن پیچیده تر کردن ابعاد مکانیزم شناخت شان ، دست به خلق تشکلی می زنند که خود بهتر از هر کس می دانند که چگونه باید باشد یا چگونه نباید باشد . در عین حال چنین تشکلی با تمام تار و پود طبیعت واقعی زندگی و کارشان چنان تنیده شده که کارگران آن را بحق محصول و متعلق به خود دانسته و از زندگی شان غیر قابل انفکاک می دانند .

به همین علت تشکلی که این گونه شکل بگیرد ، هم در برابر سرکوب مصون است (همه کارگران را که نمی توان کشت) هم به دلیل ساختار سیال ، دمکراتیک و شورایی اش ، در برابر سوم رادیکالیسم غیر کارگری و جزم اندیشی های ایدئولوژیک - فرقه ای و نیز در برابر هر تلاشی برای تبدیل آن به نهادی بورکراتیک واکسینه است .

بنابراین از آنجا که فرآیند صیقل دهی و شکل گیری این سنگ نتراشیده به علت واقعی بودن این فرآیند ، طولانی ، بخرنج و توام با آزمون و خطاست و نیز از آنجا که این فرآیند امری است مربوط به خود جنبش کارگری و نمی توان از بیرون - برای تسریع آن - دوپینگش کرد ، در نتیجه کنده آن را نیز نمی توان به بجران یا افول آن تعبیر کرد .

سخن آخر :

و بالاخره عده ای که ما نیز خود را جزو آنان می دانیم ، می گویند که حالا فرض کنیم که همه این حرف ها درست است و کمیته هماهنگی و هر شکل کارگري هم سو با او به دلایلی که گفته شد دچار بحران شده اند. سوال اینجاست که آیا باید این بحران را به تمام یا بخش هایی از جنبش کارگري تعمیم داد ؟

آیا چون کمیته هماهنگی جریانی قوی در جنبش کارگري - به نام رویکرد جنبشی و لغو کار مزدی - را نمایندگی می کند ، پس باید بحران این شکل را به بحران یا شکست این رویکرد تعبیر کرد ؟ آیا می توانیم يك شکل را با رویکردی که آن شکل آن را نمایندگی می کند ، مترادف و هم سرنوشت بدانیم ؟

البته در مواردی ممکن است چنین باشد ، اما درباره جنبش اعتراضی کارگري که وجودش معلول واقعیت انکار ناپذیری چون جهنم سرمایه داری است چنین چیزی صدق نمی کند . گاهی در گرماگرم مباحث نظری ، يك واقعیت خیلی بدیهی فراموش می شود ؛ واقعیتی به نام بربریت وحشیانه سرمایه داری . تا زمانی که این بربریت جنون آمیز به سلطه ضد انسانی اش ادامه دهد ، تا زمانی که به استثمار ، استبداد ، فقر ، جنگ ، نابودی محیط زیست ، انواع تبعیض و تمام بلایا و فجایعی که سرمایه داری بر سر تمام بشریت می آورد پایان داده نشود ، جنبش کارگري با بدیل و آرمان انسانی اش در نفي کلیت سرمایه داری وجود خواهد داشت .

در کجای تاریخ جنبش کارگري سراغ داریم که بحران ، شکست یا حتی فروپاشی احزاب و شکل های کارگري به پایان مبارزات طبقه کارگر انجامیده باشد ؟ احزاب و شکل های کارگري یکی پس از دیگری می آیند و می روند ، اما آنچه می ماند جنبش کارگري است که با خلق راه ها و اشکال جدید مبارزه و خلق شکل هایی که تبلور و تجسم آن راه ها و اشکال مبارزه است ، به پویش دیالکتیکی مبارزه ضد سرمایه داری ادامه می دهد . رویکرد جنبش علیه کارمزدی از دل همین ضرورت بیرون آمده است ، از دل واقعیتی به نام جهنم جنون آسای سرمایه داری ، نه از لای کتاب یا از هزار توهایی ذهن يك نابغه . بنابراین ما نباید به گونه ای درباره بحران در کمیته هماهنگی سخن بگوییم که این بحران به گرایشی قوی و واقعی در جنبش کارگري تعمیم داده شود، گرایشی که کمیته هماهنگی فعلاً آن را

فقط نمایندگی می کند ، اما خالق آن نیست . تردید نیست که این کمیته هماهنگی بوده است که بحث رویکرد جنبشی و لغو کار مزدی را به میان توده های کارگر برده و آن را در خیلی جاها تبدیل به آلترناتیو غالب کرده است . به این علت شاید فعلاً بتوانیم کمیته هماهنگی و رویکردی که نمایندگی می کند را هم چنان هم سرنوشت بدانیم . اما نمی توانیم میان شان برای همیشه عقد اخوت ببندیم و با این کار فرقه ای دیگر بر سیاهه ی فرقه هایمان بیافزاییم .

بسیاری از فعالین کارگری عضو کمیته هماهنگی پیش از پیوستن به این تشکل به رویکرد جنبشی پیوسته بودند ، زیرا با عضویت در این تشکل نبوده است که به فعال کارگری تبدیل شده باشند ، بلکه برعکس به عنوان فعال کارگری بوده است که به این تشکل پیوسته و می توان گفت که آن را به وجود آورده اند . در نتیجه ، نه تنها این رویکرد بر کمیته هماهنگی تقدم دارد ، بلکه کمیته هماهنگی به نوعی محصول این رویکرد است ، بارزترین تجلی آن است و حتی هر جا و هر زمان که این تجلی دستخوش بحران شده ، لنگ بزند و نتواند با این جنبش بیاید ، جنبش در جایگزین کردن تشکلی پویاتر و چابک تر به جای آن لحظه ای درنگ نخواهد کرد و قبل از همه خود فعالین کارگری عضو کمیته هماهنگی آستین بالا خواهند زد .

تیرماه ۱۳۸۶